هو العلیم

ارتباط اطلاقی و بی قید وشرط خداوند و اولیای او با بندگان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۲ - مجلس دهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ قَد رَجَوتُ أن لّا تُخَيِّبَ بَينَ ذَينِ وَ ذَينِ مُنيَتِی. فَحَقِّق رَجائِی وَ اسمَع دُعائِی یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ وَ أفضَلَ مَن رَّجاهُ راجٍ.

خدمت رفقا عرض شد که این فقرات، امید انسان را نسبت به سرنوشت و آینده و مآل خود، حالا آینده یک لفظ نارسائی‌ست، زیرا انسان به فکر آینده نباید باشد. باید به فکر حال باشد. حالا آینده چه خواهد شد، برای آینده کار کردن، برای آینده و مستقبل انسان در فکر باشد، اینها خب از یک جهت در بعضی از نصوص، اشاره بهش شده. مثلا در وصیّت امام مجتبی علیه السلام به جناده، می‌فرمایند: و **حصّل زادك قبل حلول أجلك**. زاد و توشهٔ خودت را قبل از اینکه اجلت برسد، فراهم کن. که از آن استفاده می‌شود زاد برای آخرت، برای آن‌طرف. خب این در روایات و آیات قرآن هم بهش اشاره شده و صحیح هم هست، به جهت این‌که مآل انسان، عبور از این دنیاست و وفود در عالم دیگر، این مآل است. اما از آن‌طرف، آن‌چه که نسبت به آن تاکید و تحقیق شده، در معارف الهیّه و در مشاهدات و تجربیّات شهودیّه، این است که پاداش عمل انسان، موکول به مستقبل نیست بلکه پاداش، همان حالی است که برای انسان در همان وقت انجام آن عمل پیدا می‌شود.

در آیات قرآن، به این مسئله تاکید شده که همان زمان که انسان عملی را انجام می‌دهد پاداشش را می‌بیند و احساس می‌کند. چه عمل خیر، چه عمل خلاف. در هر دو، آن حقیقت ملکوتی عمل، برای انسان مشهود است. عمل خیری که انسان انجام می‌دهد، آن حقیقت ملکوتی‌اش در همان آن، در نفسش تجلی می‌کند. وقتی که یک شخصی یک کار خیر انجام بدهد، تا یک شخصی که بصیر است بهش نگاه کند، می‌فهمد که این الآن این عمل را انجام داده. و اگر عمل خلاف را هم انجام بدهد، باز انسان آن عمل خلاف را مشاهده می‌کند. صور برزخی افراد ندیده‌اید که دائما در حال تغییر و تبدل است؟ این به خاطر آن اثری است که اعمال و رفتار آن‌ها، همان آن کف دستشان گذاشته می‌شود. دروغ بگوید، فورا چهره برمی‌گردد. حتی یک ثانیه هم ندارد، دروغ: هان! هیچ فاصله‌ای بینش نیست. تهمت بزند، مساوی است با این صورت. این‌که یک دقیقهٔ بعد بخواهند حالا دوباره فایل را عوض کنند، در طبقه‌بندی خودش قرار بدهند و طول بکشد، اینطوری نیست. فایل‌های خدا مساوی است. تهمت، هان! مساوی است با این. یک ثانیه و یک دهم ثانیه؛ حتی خطور! یک خطور خلافی در ذهنِ یک شخصی بیاید، همان آن چهره‌اش عوض می‌شود.

در یک مجلسی بودیم، چند نفر نشسته بودیم، و مرحوم آقا هم ـ رضوان الله علیه ـ به اتفاق بعضی‌ها نشسته بودند. قرار بود یک مجلس عقدی باشد. یک نفر در آن مجلس بود و شخص مناسبی نبود. پیرمردی بود. مرحوم آقا قرار بود آن عقد را جاری کنند. یک مرتبه در حین صحبت که ایشان داشتند صحبت می‌کردند، آن شخص یک خطور شیطانی در ذهنش آمد که با مطالب ایشان مقابله کند و نگذارد که این عقد انجام بشود، به خاطر چی... به محض این‌که این خطور در ذهنش آمد، هنوز بیان و ابراز نکرده بود، بعضی از رفقا و دوستانی که اهل باطن بودند، ـ ما که کور بودیم و حالا هم هستیم!

ـ یکدفعه دیدند فضای مجلس عوض شد. عوض شد! یعنی آن مجلس که از جنبهٔ روحانی و نورانی‌اش همه ملتذّ و بهره‌مند بودند، یکدفعه فضا عوض شد و خیلی‌ها هم متوجه شدند. و گفتند که این قضیه... در همین حین که این قضیه اتفاق افتاد، یک مرتبه ایشان قار و قورش درآمد و شروع کرد به یک جنبهٔ از صحبت آقا اعتراض کردن، و زد به کل مجلس را خراب و مرحوم آقا هم از عقد منصرف شدند و به کل عقد نخواندند. و دیگری خواند و آن هم بعد، نه در آن مجلس.

ببینید! تا فکر خلاف می‌آید، فضا عوض می‌شود؛ تمام شد! این فضای نورانی و روحانی یک مرتبه تبدیل شد به یک فضای شیطانی که اصلا خود مرحوم آقا هم مشخص بود که دیگر حرفشان را می‌خواهند تمام کنند. یعنی دیگر حوصلهٔ برای ادامهٔ صحبت نداشتند. انقدر! حتی صحبت هم نمی‌آیدها! فکر خراب، مساوی است با شیطنت. فکر خراب مساوی است با کدورت. فکر خراب مساوی است با تغییر چهره. و چهره‌اش هم عوض شد همان بیچاره. چهره‌اش هم تغییر پیدا کرد و آن کسانی که اهل معنا بودند، خب مطالبی را می‌گفتند و چیز می‌کردند. اینجور بود قضیه.

از آن طرف یک نیت خیر پیدا بشود، یک مرتبه می‌بینید فضا عوض می‌شود! یعنی به مجرد این‌که یک خطور بیاید در ذهن، و آن خطور، خطورِ صحیح باشد. الهی باشد، خطور، خطور روحانی باشد. فکر، فکر روحانی باشد. تا یک همچنین خطوری بیاید، اول اثری که می‌گذارد، در خودِ شخصِ آن خطوردهنده است و تأثیر دوم در فضا و آن محیطی است که این خطور و فکر در آن پیدا می‌شود. عوض می‌کند. حال و هوا را عوض می‌کند. این مسئله این‌طوری است. یعنی وقتی که انسان بخواهد...

آیات قرآن هم مگر ندارد؟ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿العنکبوت، ٥٤﴾. یعنی الآن کافرین در جهنم هستند. کاری به آینده ندارد! همین الآن! **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ الآن لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِين!** منتها آن بیچاره‌ها نمی‌فهمند. سوزشش را احساس نمی‌کنند. درد را احساس نمی‌کنند. آن کدورت را احساس نمی‌کنند و همینطور سرشان را می‌اندازند جلو و می‌روند. نمی‌دانند که الآن در کدورت هستند و باید برگردند. یعنی آن سوزش را ندارند. از آنطرف، مگر نداریم: سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ ﴿الفتح، ٢٩﴾. **سیماهم!** یعنی همین الآن. این سیمای آن‌ها، این صورت آن‌ها، در وجوهشان، در صورت‌هایشان، در اثر سجود نمودار است. نمایان است. همین الآن، اثر سجود در چهره‌ها و شمائل هویداست. همین الآن پیداست. یا داریم که در... يُعْرَفُ اَلْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ اَلْأَقْدَامِ ﴿الرحمن، ٤١﴾. المجرمون، الآن پیشانی‌شان نشان داده می‌شود که اینها مجرمند! چه گناهی کرده‌اند. یا وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ اَلْقَوْلِ ﴿محمد، ٣٠﴾. تو منافقین و دروغگویان و مشرکان و حقه‌بازها را از همان کیفیت گفتار می[شناسی]. همین که صحبت می‌کنند می‌فهمی. آن چهرهٔ شیطانی پیداست. آن چهرهٔ نفاق...، می‌آیند حرف را عوض می‌کنند. حرف را عوض می‌کنند. اتفاق می‌افتاد خیلی از اوقات. که می‌آمدند پیش مرحوم آقا و می‌خواستند یک مطلب را یک جور دیگر بگویند. همین که می‌خواستند بگویند، آقا می‌فرمودند: آقا درست حرف بزنید! درست حرف بزنید!

هنوز حرف نزده‌ها: درست حرف بزنید!

همین که می‌خواهد حرف بزند، چهره پیداست. داری دروغ می‌گویی. داری عوض می‌کنی. مطلب را داری برمی‌گردانی. اینجا که دیگر نمی‌شود ملّق بازی کرد! ملق را برو جای دیگر بزن که خریدار دارد. اینجا خریدار ندارد. خود چهره پیداست که این آدم، آدم حقه‌باز است. آدمِ... این‌ها که دروغ می‌گویند از چشم‌هایشان پیداست. یک عکس ازشان بردارید، یک فیلم بردارید، چشمانشان یک جوری است! چشمان آدم دروغگو... جراحی پلاستیک هم بکند، باز دروغگو است! هزارتا سرمه هم بکشد، بالا و پایین کند و این‌ها، باز چشمش دارد می‌گوید دروغگویی! خیلی به خودت زحمت نده! دروغگویی!

آدم راست هم چی است؟ راست است! چشمش را ببندد، راست است. چشمش را باز کند، راست

است. آدم راست، راست... آنی هم که باید...

این مسئله ایست که پاداش همین جا داده می‌شود. این عمل از نقطهٔ نظر جنبهٔ ملکوتی این اثر را دارد. همین الآن این اثر را دارد. اثرش واضح است. و اما این‌که می‌فرمایند برای آخرتت کار کن، خب درست است. به جهت این‌که انسان مآلش آنطرف است. این مسئله صحیح است. اما نه این‌که انسان بخواهد عملی را انجام بدهد برای آنطرف. برای رسیدن به آنطرف. این غلط است. اصلا این عمل غلط است. انسان عمل را برای خصوصیت فعلیّه‌اش باید انجام بدهد نه این‌که بعدا چه نتیجه‌ای می‌گیرد.

آن شخصی که می‌آید و برای یک شخصی کار می‌کند که سر ماه حقوق بگیرد، خب هر روز، این حقوقش که به دستش داده نمی‌شود. هر روز کار می‌کند. هِی روز اول، روز دوم، هِی به انتظار روز سی‌ام است. هِی روز سی‌ام خیلی برایش روز جالبی است. از این روزهای ماه، به این روز سی‌ام همیشه توجه دارد. خواب روز سی‌ام را می‌بیند. فکر روز سی‌ام را می‌کند. حرف و نقلش همه‌اش روز سی‌ام است، نُقل زبانش روز سی‌ام است، آرزویش روز سی‌ام است. همه‌اش چی؟ روز سی‌ام! چرا؟ چون قبل از روز سی‌ام حقوقش را نمی‌دهند! اگر حقوق هر روز را همان موقع می‌دادند، خب این دیگر روز سی‌ام و روز بیستم دیگر فرق نمی‌کرد. همه‌اش یکی بود. ولی این یک ماه این بیچاره را در انتظار نگه می‌دارند، این روز اول کار کند،

ـ خب امروز شب شد، رفتیم خانه!

دوباره فردا می‌آید، استارت می‌زند، دوباره پشت میز می‌نشیند، دوباره می‌رود سر چیز... دوباره تا شب... همه‌اش به امید چی؟ فردا بیاید، دوباره به امید پس فردا بیاید، به امید پس آن فردا، هفتهٔ دیگر بیاید، ماه دیگر، دیگر تا روز سی‌ام می‌رسد، دیگر کم‌کم اشتیاقش خیلی می‌رود بالا و قلبش شروع می‌کند تاپ تاپ تاپ! همینطور دارد وعدهٔ دیدار نزدیک می‌شود! موعد وصال! وصال و رسیدن به چی؟ به این زحمات یک ماهه! دارد همینطور نزدیک می‌شود و نزدیک می‌شود! دیگر روزهای آخر خواب ندارد، همه‌اش خواب می‌بیند دارد پول‌ها را می‌شمارد یکی یکی، بَه بَه بَه بَه!

همه‌اش چی است؟ روز آینده! به آینده دارد فکر می‌کند. اما در اَعمال و رفتار انسان، این معنا ندارد. این قضیه معنا ندارد. نمازی که دارید می‌خوانید، اصلا معنا ندارد به این فکر باشد که این نماز به حساب روز قیامتتان نوشته بشود. روز قیامت یعنی چی؟ همین الآن، نمازی که می‌خوانید همین الآن این یک اثری بر شما دارد. به روز قیامت... حالا روز قیامت نباشد یا باشد. روز قیامت باشد یا نباشد.

من که دیدار توام امروز حاصل می‌شود
وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم؟
امروز من دارم...
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق!
نیست فردا گفتن از شرط طریق
همین الآن! همین الآن!

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی... ببینید! همهٔ اینها دارند ما را به همین وضعیت فعلی سوق می‌دهند. نه به امید آینده. خیلی تفاوت است که انسان در تفکرش و مرامش، امید به آینده باشد، بدون ملاحظهٔ موقعیت فعلی؛ یا این‌که در تفکرش همیشه حال باشد، همیشه در حال است. همیشه در موقعیت حال دارد حرکت می‌کند و آن نشاط را در وجود خودش دارد احساس می‌کند. و به فرمودهٔ کلام أمیرالمؤمنین علیه السلام که: **لم أعبد ربّاً لم أره.**[1] الآن من دارم خدا را می‌بینم. الآن دارم... نه به امید

[1] الکافی، ج ۱، ص ۹۸:... ما کنت أعبدُ ربّاً لم أره....

بهشت، و نه از ترس از دوزخ آینده؛ الآن! **بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك**.[1] این عبادت، عبادت احرار است. عبادتی که از آینده بیرون آمده. عبادتی که از توقع به آینده خارج شده. این عبادت. عبادتی که خودش را از تعلق به آینده بیرون کرده. آدم حر، چه آدمی است؟ آدمی که به هیچ چیز تعلق ندارد. در آینده چه وعده‌ای به او داده می‌شود. در آینده! فردا چه می‌خواهند به او بدهند؟ حالا آمد و فردایی هم نیامد!

فردا چکار می‌خواهند بکنند؟ فردا چه عذابی در انتظار اوست؟ فردا چه بهشتی در انتظار اوست؟ فردا! که این خود را در این مدت، در غل و دست و پای خود را بسته ببیند نسبت به آینده. خیلی این عجیب است‌ها! که چطور دارد أمیرالمؤمنین در اینجا خودِ موقعیت فعلی را دارد برای انسان توضیح می‌دهد. که عبادتی را که می‌خواهی به خاطر بهشت بکنی، تو بندهٔ بهشت هستی. تو دست و پایت بسته است. چشم امید به آینده داری. آینده! چشم امید به آینده داری، خدا را در اینجا کنار گذاشتی؛ گرچه داری به ظاهر برای خدا عبادت می‌کنی. در باطن برای وعدهٔ سر ماه است. گرچه به ظاهر داری الآن جلوی صاحب کار تعظیم می‌کنی و بالا و پایین می‌روی: آقا ما در خدمتتان هستیم! و هرچه امر بفرمایید...

چرا داری دروغ می‌گویی در خدمتتان هستیم؟ اگر صاحب کار بگوید: این ماه آقا حقوقت خبری نیست! فردا می‌گی: آی دلم درد گرفت! آقا امروز نتوانستم بیایم سر کار!

مگر نمی‌گویی در خدمتتان هستیم؟ چرا دروغ می‌گویی؟

در خدمت پولی؟ پول سر ماهی؟ منتها این در خدمت پول سر ماه را می‌گویی ما در خدمتتان هستیم! هرچه امر بفرمایید! قابل ندارد قربان! بنده در خدمتتان هستم! آن هم بهش می‌گوید: اختیار دارید آقا! اینجا اصلا متعلق به شماست!

هر دو دارید به هم دروغ می‌گویید! هم آن دارد به آن دروغ می‌گوید، هم آن دارد به آون دروغ می‌گوید! جفتتان دارید به هم دروغ می‌گویید!

آن واسهٔ پول سر ماه دارد می‌گوید، آن هم برای این‌که کارش نماند! هان؟ حریّت اینجا نیست. حر به کی می‌گویند؟ حر به کسی می‌گویند که نماز می‌خواند ـ مثل امیرالمؤمنین ـ نه به بهشت چشم دارد، نه از ترس از جهنم. هیچ کدام. وقتی دارد می‌گوید الله اکبر، نه بهشت در نظرش می‌آید، نه جهنم در نظرش می‌آید که از ترس آن باشد. الآن ما نمازمان چطوری است؟ روزه‌مان چطوری است؟ حجمان؟ برویم حج انجام بدهیم، اگر ندهیم، فردا خدا پدرمان را در می‌آورد!

غیر از این است؟ اینجوری نمی‌رویم حج انجام بدهیم؟ این مردمی که دارند می‌روند حج، ازشان بپرسید برای چی...

ـ آقا اگر نرویم، خدا پدرمان را درمی‌آورد! جهنم می‌برد!

حالا آنهایی که یک خورده اطلاعشان بیشتر است،

ـ موقع رفتن یا می‌گویند نصرانی، یا می‌گویند یهودی!

ـ برویم انجام بدهیم آقا این بار را از دوشمان برداریم!

ـ برویم انجام دهیم این تکلیف را برداریم!

ببینید! همه‌اش این تکلیف را برداریم! این بار را از دوشمان برداریم! عقاب را از خودمان دفع کنیم! حالا یک خورده هم امیدمان بیشتر باشد، می‌گویند که: برویم بهشت را برای خودمان رزرو کنیم! هان؟ این را... آن‌هایی که امیدشان بیشتر است. آن‌هایی که ترس در آن‌ها غلبه دارد، می‌گویند: برویم و بالاخره هم باید برویم اگر نرویم خدا کتکمان می‌زند!

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۲، ۱۱.

چندی پیش یک نفر آمده بود از مکه، به او گفتم خب مکه چطور بود؟ ـ از حج برگشته بود، آشنایان بودند. از رفقا نبودند ـ گفت: خب الحمدلله رفتیم و تکلیف را برداشتیم، دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستیم!

این! این مقدار! یک ماه بلند شده رفته، مقدار شعورش و معرفتش نسبت به همین‌ها، «برویم، دیگر به خدا بدهکار نیستیم!» همین! خب خدا هم به همین مقدار از این‌ها قبول می‌کند، بیشتر از این‌که قبول نمی‌کند.

اما آن کسی که بلند می‌شود برود ببیند آن‌جا چه خبر است؟ مکه چه خبر است؟ منی چه خبر است؟ عرفاتش چه خبر است؟ اصلا فکر بهشت را نمی‌کند، اصلا فکر تکلیف را نمی‌کند که خدا برایش واجب کرده یا نه؟ می‌گوید خدایا آمدم در اینجا چیز بفهمم، آمدم در اینجا تو را ببینم، آمدم در اینجا جمال تو را ببینم، آمدم آثار تو را ببینم. اصلا فکر بهشت بیاید در این ذهنش؟ ابدا!

بعضی از این رفقا و دوستانی که در خدمتشان بودیم، گاهی در آنجا صحبت بود و این حرفها، ما می‌دیدیم اینها اصلا فکر اینی که مثلا این حج برایشان ذخیرهٔ برای آینده بشود، اصلا فکر به این نکرده‌اند! نه موقع تلبیه، نه احرام، نه موقع عرفاتش، منی، هیچ کدام! اصلا بهشت چی است؟ اصلا جهنم چی است؟ فقط دنبال این هستند که چه خبر است؟ چی است؟ چی گیرشان می‌آید؟ چه معارفی حاصل می‌کنند؟ چه انفتاحی برایشان پیدا می‌شود؟ چه شهودی برایشان پیدا می‌شود؟ هان! این می‌شود حر! آدم حر، این است! آزاد!

من که امروزم بهشت وصل حاصل می‌شود... همین است دیگر! من امروز می‌خواهم ببینم که چه جلوه‌ای یار به من می‌کند! در عرفات چه جلوه‌ای دارد؟ در منی و مشعر چه جلوه‌ای دارد؟ در سنگ زدن چطور؟ در منی؟ در طوف حول خانهٔ او چه جلوه‌ای برای من ایجاد می‌کند؟ من به دنبال اینم! به دنبال این‌که به من واجب کرده نیستم! به دنبال این‌که انجام ندهم فردا عقاب و خطاب متوجه من است، متوجه او نیستم! به دنبال این‌که چه آثاری بر این در بهشت مترتب است، اصلا به این فکرها نیستم! این می‌شود کسی که در عبادت تعلق به چیزی ندارد. بنده نیست. بنده‌ای که رقبه‌اش گیر باشد. ما بنده هستیم. رقبهٔ ما گیر است. فکر ما گیر است. گیر فردا. گیر جهنم. گیر بهشت، گیر حوری. گیر پرتقال و سیبی که آنجا هست. هان؟ گیر است! ولی امیرالمؤمنین، رقبه‌اش گیر نیست. پرتقال و سیب و مار و عقرب و جهنم او را گیر نینداخته. فقط چیزی که او را گیر انداخته، وصال محبوب است! همین! فقط بندهٔ این است و بس! این‌که به وصل محبوبش برسد، تمام شد!

بهشت چی چی است؟ جهنم چی چی است؟ بهشت و جهنم چی است؟!

آن مطالب کجاست؟ آن مسائل کجاست؟

ما در خدمت بزرگان که بودیم در این مجالسشان، در این... یک بار در عمرم من نشنیدم که آن‌ها در مجالسشان، از نعمت‌ها و آثار ظاهریّهٔ جمال و جلال الهی بخواهند صحبت بکنند! فقط صحبت از او بود! از خود او بود. از لطف او بود. از رحمت او بود. از بخشش او بود. از امید بود! نه از ترس! فقط از امید.

لطف الهی بکند کار خویش

نکتهٔ سربسته چه گویم؟ خموش!

فقط از امید بود. فقط از لطف بود. در بهشت چی است؟ مسائل بهشت چی است؟ طبقات بهشت چی است؟ در هر طبقه چه مسائلی هست؟ چه آثاری هست؟ اینها اصلا از آن مقام ذات، تنزل نمی‌کردند در صحبت‌های خودشان، در گفتار خودشان، در ارتباطات خودشان، در تصرفات خودشان! امام مجتبی علیه السلام، یک عبارتی دارد، عبارت عجیبی به جناده، وقتی که می‌آید خدمت حضرت و حضرت دیگر در ساعات آخر حیاتشان بودند، حضرت مطالبی را می‌فرمایند به جناده، از جملهٔ مطالب این بود:

کن للدنیا، کأنّك تعیش أبداً و کن للآخرة کأنك تموت غداً![1] برای دنیا، برای امور دنیا، ـ منظور از آخرت در این‌جا می‌توانیم بگوییم منظور حضرت این نبوده که آخرت، به عنوان روز آخرت، بلکه به عنوان باطن دنیا، باطن دنیا نه... یَعْلَمُونَ ظٰاهِراً مِنَ اَلْحَیٰاةِ اَلدُّنْیٰا وَ هُمْ عَنِ اَلْآخِرَةِ هُمْ غٰافِلُونَ ﴿الروم، ۷﴾. این آخرت به معنای آینده نیست. به معنای باطن است. به معنای همان «مساوی است با». هان! عمل صدق مساوی است با نورانیت خاص. نماز، مساوی است با آن نورانیت و قرب خاص. روزه مساوی است با آن تجرد خاص. قرآن، مساوی است با آن ربط خاص، آن «مساوی است»، آن «آخرت»، آن منظور کلام ائمه علیهم السلام و آنچه در آخرت است. و آخرت هم که آخرت می‌گویند به خاطر این است که حقیقت همان کار و عملی که در این دنیا ما انجام می‌دهیم، در فضای دیگر و در عالم دیگر بروز پیدا می‌کند. از این جهت بهش می‌گویند آخرت. آخرت یعنی دیگر، چهرهٔ دیگر. آن نمادِ دیگر. آن صورت دیگر. یک طرف سکه چیزی را نشان می‌دهد، آن طرف سکه چیز دیگری را نشان می‌دهد. آن را می‌گویند آخرت. یعنی فضای دیگر که در نفس نقش می‌بندد.

حضرت می‌فرماید برای آخرتت، یعنی برای تحصیل فضای دیگر، که همان فضای نفس و روح و قلب باشد، تأخّر چرا؟ تأخیر چرا؟ برای دنیای خودت و امور عادی و دنیایی، خیلی عجله نکن. حالا به تاخیر افتاد، افتاد. حتما بخواهی خیلی سریع انجام بدهی، خیلی برایش [تعجیل] نکن. خیلی لازم نیست برای این امور، امور دنیا و اینها، عجله کنی و بروی و...، یک کار با فلان شخص داری، الآن می‌بینی حالت حال مناسبی است، خب این حال مناسب را، که قرآنت را هم نخواندی، خب پاشو قرآنت را بخوان. یک حزب قرآنت را بخوان. نگو اول الآن تلفن کنم به او، این کارم را انجام بدهم، وقتی انجام شد قرآن بخوانم. تلفن کنی دیگر حال قرآن نداری! حالا او را بگذار نیم ساعت دیگر بگو. نیم ساعت دیگر بگو طوری نمی‌شود! کاری داری، بگذار یک ساعت دیگر بگو. کن للدنیا کأنک تعیش أبدا! فرض کن همیشه هستی، وقتی همیشه هستی دیگر غصه نداری. ترس از چی داری؟ از دست برود؟ خب همیشه هستی دیگر! همیشه در این دنیا هستی، می‌خواهی غصهٔ از دست رفتن چی را بخوری؟ ولی غصه در آنجا پیدا می‌شود که تا بخواهد انسان سر بجنباند فوت شده است. اینجا باید سریع برود بگیرد. می‌گویند آقا فورا برو که دوا خانه‌ها دارند می‌بندند. ساعت، ساعتِ ده است و زود سوار ماشین می‌شود و اولین داروخانه تا نبسته: آی وایسا وایسا من فلان دارو را دارم.

اما اگر صبح بهش دکتر یک نسخه بدهد، می‌گوید الآن هم نرفتم، نرفتم؛ حالا تا شب داروخانه‌ها بازند. یک ساعت دیگر می‌روم دوا را می‌گیرم، دو ساعت دیگر می‌روم. امشب اگر نگیرم، فوت شده و خطر متوجه می‌شود.

حضرت می‌فرماید برای امور دنیا اینطور نباش که فکر و ذکرت فقط این باشد. ببین که آن اموری که مربوط به آخرت است آن چی است. آن را بپّا! آن را بپّا!

مرحوم آقا می‌فرمودند افرادی که می‌آیند اینجا دو جورند. دو قسمند. بعضی‌ها تمام کارها و برنامه‌ها را تنظیم می‌کنند، برای این‌که به ملاقات با ما برسند. تا می‌خواهد بیاید [اینجا]، فورا یک مهمان در می‌زند می‌آید [به مهمان می‌گوید]: خیلی عذر می‌خواهم، الآن بنده یک کاری دارم، تشریف داشته باشید، می‌روم و می‌آیم.

تا می‌خواهند بیایند، تلفن زنگ می‌زند، فرض کنید که: آقا شما منزل هستید؟

ـ خیلی عذر می‌خواهم، ببخشید الآن بنده دارم می‌روم بیرون، جایی کار دارم.

تا می‌خواهند بروند جایی، از علیا حضرت مخدرهٔ مکرمهٔ مطولهٔ جمیلهٔ ایشان می‌آید و می‌گوید فلانی! کجا داری می‌روی؟ دو دقیقه است آمدی اینجا...

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۲۷:...وَ اعمَل لو نیاکَ کأنّکَ تعیشُ أبداً وَ اعمَل لِاخرتکَ کأنک تَموتُ غداً...

ـ صبر کن الآن من می‌روم کار دارم و می‌آیم و کار لازم است و بعد می‌آیم با هم چه می‌کنیم!
تا می‌خواهد... این مسائلی که هی فورا جلو می‌آید و پیش می‌آید، یکی یکی کنار و اینها می‌زند.
بعضی‌ها هستند همین که می‌خواهند بیایند مهمان می‌آید.
ـ رو دروایسی، مهمان بد است دیگر بیاید ما نیایم دیگر!
مهمان می‌آید و.....
ـ خب حالا با این مهمان هستیم و یک ربعی پیشش هستیم و خلاصه چیز می‌کنیم و بعد که دلش را به دست آوردیم، می‌گوییم که یک جایی قرار داریم.
می‌آید اینجا می‌ماند و فوری در می‌زند یکی دیگر می‌آید و آن می‌زند و چایی می‌آید و آن می‌زند که بد است و خانم می‌فرماید که: اِ! کجا داری می‌روی؟ اِ زشت است خیلی زشت است... تو که هر روز آقا را می‌بینی، تو که شبهای سه شنبه داری می‌روی تفسیر آقا گوش می‌دهی و داری چکار می‌کنی و.... آقا وقت فوت می‌شود و یک وقتی بلند می‌شود می‌آید که دیگر جلسه نیست. ترجیح داده، ترجیح داده، ترجیح داده، به اینجا که رسیده، تمام شد!
ایشان می‌فرمودند افراد دو دسته هستند. افرادی که ـ در ضمن این روایت می‌فرمودند ـ افرادی که برای رسیدن به دنیا، همه چیز را کنار می‌گذارند که به دنیا برسند. و افرادی که برای رسیدن به آخرت، همهٔ دنیا را کنار می‌گذارند که به آخرت برسند.
عینِ عینِ چی؟ مطالبی که.... در آن زمان می‌دیدیم.
ـ فلانی! در فلان جلسه نیامدی!
ـ چکار کنیم؟ چکار کنیم؟ بی‌توفیقی نصیب شده! بی توفیقی... همین که آمدیم پایین، برادر خانممان آمد، از طهران آمده بود، مرا گرفتار کرد و دیگر نشد بیاییم و دیگر نمی‌شد.
این می‌دانی یعنی چی؟ یعنی ارزش و بهاء رسیدن خدمت ولیّ الهی، به اندازهٔ یک توبرهٔ کاه پیش اینها ارزش ندارد! یک توبرهٔ کاه! این! حالا اسم خودشان را هم بگذارند ما حالا سالکیم. اسم خودشان را هم بگذارند ما فرض کنید چی هستیم. خب برادر خانمت آمده: آقا تشریف داشته باشید، بنده کاری دارم...
اگر تو الآن، مرتیکه! تو الآن وقت دکتر داشتی، برادر خانمت از طهران می‌آمد، به آن دکتر می‌گفتی که: ببخشید برادر خانمم آمده، دیدم بد است، زنم هم می‌گوید بد است، زشت است، یا نه؟ خود زنت به او می‌گفت که شوهرم وقت دکتر دارد، باید برود!
یک دکتر رفتن، یک هزار تومان دادن! ـ الآن نمی‌دانم ویزیت دکتر چقدر است؟! ـ الآن یک فرض کنید که دل درد، سردرد، دندان درد، برای این افراد، از ملاقات و درک فیض حضور یک ولیّ خدا ارزشش بیشتر است! اینها این هستند! اینها همین هستند!
کن للدنیا کأنّك تعیش أبدا و کن للآخرة کأنّك تموت غدا. یعنی این! **کن للدنیا کأنك تعیش أبدا**... اینها عکس کردند! دنیا را کأنّک تموت غدا گرفتند، که اگر انجام ندهند فوری فوت می‌شود، فوری از دست می‌رود، آن اموری را که مربوط به آخرت است را آن امور را چی؟ **کأنّك تعیش أبداً!**
ـ خب حالا هم الآن خدمت آقا نرسیدیم، نرسیدیم! چند روز دیگر که می‌رویم می‌رسیم، عصر جمعه است می‌رویم می‌بینیم دیگر! ـ فرض کنید که ـ دو شب دیگر می‌رویم می‌بینیم.
این خیال می‌کند رفتن و خدمت آقا رسیدن، فقط همان یک دیدن است. دیگر خبر ندارد در همان موقعی که نیامده، شاید آنجا یک چیزی بود که دیگر تا آخر عمرش گیرش نمی‌آید! تمام شد! تمام شد دیگر!
حالا بعد چیز دیگر گیرت بیاید ، آمده، آن دیگر مطلب دیگر است، یک چیزهای دیگر، اما آن دیگر تمام شد. و خدا نگاه به دل می‌کند. خدا نگاه می‌کند... دیشب خدمت رفقا چی عرض کردم؟ دیشب

بود، پریشب بود... که هر کسی می‌خواهد ارتباط مرا نسبت به او ببیند، نگاه کند و ارتباط خود را با من بسنجد. به همان مقدار، من با او در ارتباط هستم، و من با او در اقتراب هستم. ببیند در نزد خودش، من چقدر اهمیت دارم؟ چه جایگاهی دارم؟ چقدر برای این مسئله مایه گذاشته؟ البته خیال نکنید این مسئله در همه جا هست، به طور هردنبیلی هست! نه! کارها حساب دارد. در خیلی از موارد هم که بعضی از رفقا می‌خواستند افراط کنند، مرحوم آقا جلوگیری می‌کردند و خط و خطوط را تعیین می‌کردند. اینطوری نیست که همینطوری و همه چیز را به هم بریزد و بزند و... نه! حساب و کتاب سر جاش. اما صحبت سر میزان اهتمامی است که ما داریم. چقدر ما نسبت به راه خودمان اهتمام داریم؟ این مسئله مهم است. اینی که در ظاهر چه می‌شود، حساب و کتاب به جای خودش هست. کسی نمی‌تواند تجاوز کند از آن خط و خطوطی که بزرگان آن خط و خطوط را برای ما ترسیم کردند. کسی حق تعدی ندارد و اگر هم بخواهد تعدی کند، سخت پس گردنی می‌خورد! محکم! حسابها سر جاش هست، این که فرض بکنید بعضی‌ها بودند در خودِ زمان مرحوم آقا که خواستند سوء استفاده کنند و جلو بیایند و جلو گرفته شده. نه! صحبت در این است که ما می‌آییم و آن عدم التزام جدی را، آن ارتباط و حالت قلبی را به حساب تکلیف ظاهری می‌گذاریم. صحبت در این است. اینجا می‌گوییم بابا، خدا سرش کلاه نمی‌رود! خدا سرش کلاه نمی‌رود. اگر می‌خواهی از جای دیگر کم بگذاری، خدا سرش کلاه نمی‌رود. گول هم نزن، دور هم نزن. دور نزن. هر چیزی جای خودش را دارد. و هر کسی به همان اندازه آش می‌برد که به همان اندازه پول خرج کرده. هر قدر پول بدهی، به همان اندازه آش می‌بری.

این مسئله، مسئله‌ای است که بزرگان و اولیاء، ما را به این سمت می‌کشاندند. به این سمت دعوت می‌کنند. در سایر مکاتب، حتی در همین مسائل ظاهری و فقه ظاهری، همه دعوت به آن طرف است. نماز بخوان، برای تکلیف. نماز بخوان چون اگر نخوانی عتاب پشتش هست. نماز بخوان، برای این‌که به نعمت‌های الهی برسی. روزه بگیر، برای این‌که به آن‌چه را که خدا وعده داده... هیچ صحبت از این نیستش که روزه بگیر، همین الآن نتیجه‌اش را بگیر. نماز بخوان همین الآن نتیجه‌اش را بگیر. قرآن بخوان همین الآن با خدا ارتباط برقرار کن. از این حرفها نیست! قرآن بخوان، ذخیرهٔ برای آخرت است! روزه بگیر، ذخیرهٔ برای آن‌طرف! آن‌چه را که در ظاهر به مردم عرضه می‌شود و گفته می‌شود، این است. ولی عارف چه می‌گوید؟ عارف می‌گوید نماز بخوان، همین الآن نتیجه‌اش را بگیر، همین الآن که داری نماز می‌خوانی. همین الآن که ارتباط داری. وقتی که تو می‌گویی الله اکبر، بهشت کجای این الله اکبر جا دارد؟ بهشت چی است؟ الله اکبر، بهشت، حور العین؟! اِ! تو از الله اکبر رفتی تو حور العین؟ حور العین هم سر دارد پا دارد دست دارد کله دارد پاچه دارد! منظور از حور العین کجاش بود در این الله اکبر؟!

الله اکبر: ترس از جهنم! یک وقتی در جهنم نرویم! آتش، مار و عقرب و فلان و این چیزها؟ خب این دیگر الله اکبر نشد. این دیگر الحمدلله ربّ العالمین نشد. این دیگر و لاالضالین نشد. وقتی که اولیاء می‌گویند بگو الله اکبر، یعنی غیر خدا را بزن کنار! تو این غیرِ خدا، چی هست؟ جهنم، غیر خداست! بهشت، غیر خداست! حوری، غیر خداست. غلمان، غیر خداست. همهٔ اینها غیر خدا هستند، همه را بزن کنار، تمام! این نماز را می‌گویند بخوان.

نه این‌که: الله اکبر، خب، یک درخت در بهشت اضافه شد! این درختی که داریم درخت‌کاری می‌کنیم‌ها! با این الله اکبر... چهار رکعت خوندیم، چهارتا درخت! سه رکعت مغرب، سه‌تا! دوتا، دوتا! ظهر و عصر، هشت‌تا درخت اضافه شد! هشت‌تا سیب و پرتقال آنجا کاشتیم!

این‌که عبادت نشد! این عبادت عبید است. این عبادت تجار است! عبادتی که أمیرالمؤمنین به ما یاد داده، آن عبادت، عبادت است. **بل وجدتك أهلاً للعبادة**. تو را اهل عبادت یافتم. یعنی چی؟ یعنی وقتی نگاه به تو می‌کنم، خواهی نخواهی می‌خواهم با تو به راز و نیاز بپردازم، چون غیر تو را نمی‌بینم.

حضرت سجاد می‌فرماید: **یا خیر من دعاه داع، و أفضل من رجاه راج. فحقق رجائی و اسمع دعایی.**

یا خیر من دعاه داع، و أفضل من رجاه راج. بل وجدك أهلاً للعباده یعنی این. یعنی من وقتی که نگاه می‌کنم در این افرادی که در دور و بر من هستند، این‌هایی که ما آن‌ها را می‌خوانیم به اغراض مختلف، به مقاصد مختلف وقتی که می‌خوانیم، از همهٔ این‌ها می‌بینیم اینها یک روز بار زمین می‌گذارند برای ما. رفیق است، ما اینها را می‌خوانیم، دو روز اول می‌آیند سراغ آدم: خب چه امری دارید؟ چه فرمایشی؟

روز سوم می‌گوید آقا ببخشید من یک جا کاری دارم بعد یک ساعت دیگر می‌آیم، روز چهارم می‌گوید دو ساعت دیگر، بعد روز چهارم دیگر گوشی را اصلا برنمی‌دارند! می‌گذارد روی سایلنت، خاموشش می‌کند یا می‌گذارد روی شماره... گوشی‌ها هستند شماره دارند، تا شماره‌اش می‌افتد می‌گوید چی است؟ می‌گوید مشغول! مشغول است یا خاموش است! این‌ها هم چیزهای خوبی است‌ها! این‌ها هم چیزهای خوبی است درست کردند، واسه این‌که را خوب بفهمانند! که تمام این‌ها که می‌گویند سلام علیکم، ارادت داریم، همه دروغ و کلکند! یا اینهایی که می‌آیند می‌گویند رفیق آدمند ـ البته رفیق سلوکی که اینطوری نیست، آن حسابش فرق می‌کند ـ همین رفقای دنیایی. همین رفاقت‌هایی که در دنیا مردم با همدیگر دارند. تلفن می‌کند آقا چیز نبود!

ـ نبود، در دسترس نبود!

حالا رو میزش است‌ها! می‌گوید در دسترسش نبود، بغلش نبود... دروغ دارد می‌گوید! عرض کردم، کنتور که نمی‌اندازد! اگه اینجا ـ پیشانی ـ کنتور بود، آدم یک خورده در حرف زدن مراعات می‌کرد. می‌گوید آقا ببخشید در دسترس نبود، نبودها... خیلی هم در دسترس بود، کف دستش هم بود! نه این‌که در دسترس نبود! منتها تا دید شماره، شمارهٔ توست، خلاصه... این! خیر من دعاه داع این است. شریک باشد، آن یک جور چیز می‌کند. تا وقتی که ارتباط ملایمت دارد، سلام علیکم، و امری دارید بفرمایید در خدمتتانیم. وقتی که یک کاری پیش آمد. موقعیت بهتری هست، مجلس مجلس بهتری هست، حالا این چه هست و اینها، خب نمی‌خواهد بالاخره... خب حق هم دارد خب مگر قرار بر این است که آدم گوشی‌اش دستش باشد و بخواهد به این و آن جواب بدهد؟ این‌که دیگر زندگی برایش نمی‌ماند. اما وقتی که خدا را شما نگاه می‌کنید، می‌بینید خدا دیگر یک وقت و دو وقت ندارد. می‌توانم و نمی‌توانم ندارد. سرم خلوت است و شلوغ است ندارد. **لا تأخذه سنة و لا نوم.** خواب ندارد، چُرت ندارد. هر وقت توجه می‌کنی، می‌بینی قبل از تو در مقابلت ایستاده بود و منتظر توجهت بود. هر وقت نفست را به آن سمت متمایل می‌کنی، می‌بینی که قبل از تو، آن حضور داشت، بعد تو خود را به او متمایل کردی! بعد او را صدا زدی. بعد لبیک گفتی! بعد آمدی و خودت را عرضه داشتی. اول آن بوده. خستگی ندارد. انبساط و قبض ندارد. مرض و صحت ندارد. غیبت و حضور ندارد. ملالت و غیر ملالت ندارد. هیچ چیز ندارد. این عجب آدمی است! این عجب کسی است! خواب و بیداری ندارد.

یکی از افراد بود می‌گفتش که در خدمت آقای حداد رضوان الله علیه بودم. یک وقتی خواستم بیایم ایران، گفتم آقا، من چه کنم؟ من چه کنم که خود را با شما در ارتباط ببینم؟ چه اوقاتی، مثلا خیال می‌کرد حالا اگر بخواهد قلبش را متصل کند، حتما باید برود در یک اتاق و در را ببندد و چراغ را خاموش کند و فلان و از این کارهایی که مرتاض‌ها و از این افراد و درویش‌ها می‌کنند. بروند و در را ببندند و [چراغ] را خاموش کنند و چکار کنند و شرایطی را به وجود بیاورند، کم‌کم حالا نمی‌دانم عالم هپروت است و چپروت است و چطوری ارتباط برقرار کنند، حالا ما سرمان نمی‌شود!

این هم خیال کرد قضیه اینطوری است. مثلا خب حالا ایشان می‌خوابند، استراحت می‌کنند، شام می‌خورند، ناهار می‌خورند، فرض بکنید که باید حتما یک وقت خاصی باشد. ـ گفت آقا کی من می‌توانم؟ در چه اوقاتی قلبم را متوجه کنم؟ اگر مطلبی را می‌خواهم از شما درخواست کنم؟

ایشان فرمودند: در هر لحظه از بیست و چهار ساعت شبانه روز، به من توجه کنی، پاسخ می‌شنوی!

در هر لحظه! مگر ایشان خواب ندارد؟ خواب دارد، ما هم می‌دیدیم می‌خوابد دیگر! مگر ایشان غذا نمی‌خورد؟ خب چرا، ما می‌دیدیم غذا می‌خورد! مگر ایشان مجالس نداشت؟ صحبت نمی‌کرد؟ چرا می‌دیدیم صحبت می‌کند. پس این موقع‌ها چی؟ خب ایشان می‌گوید هر لحظه دیگر! یعنی وقتی خوابم هم چی؟ خب هست دیگر. می‌گفت این حرف خیلی برای من عجیب آمد، خیلی ثقیل آمد که چطور ایشان می‌گوید در هر لحظه، بعد می‌گویند اولیاء الهی کلامشان حجت نیست! این حرفها به جنون اشبه است تا به حرفهای یک آدم عاقل!

ایشان می‌گوید این حرف خیلی برایم ثقیل آمد. می‌گفت آمدم در ایران، مدتی بودم، می‌خواستم برگردم به عراق. گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد. قضیه مال زمان شاه بود. گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد. آن‌چه کردم ـ با این‌که بعضی از بستگانشان هم افرادی بودند که اهل چیز بودند، یعنی ارتباط و با ادارات و این حرفها ـ هرچه کردند، نشد! نشد که نشد. آخر خبر آوردند که آقا نمی‌شود. گیر پیدا کرده و نمی‌شود. مشکل حل نمی‌شود. می‌گفت یکدفعه یاد کلام ایشان افتادم. سهٔ بعدازظهر بود، گفتم ایشان گفته هر وقت به یاد من بیفتی، ـ الآن ایشان خواب است! ـ یاد من بیفتی، به من توجه کنی، من جوابت را می‌دهم. خب گفته هر لحظه دیگر، خیلی خب! گفتم: دستم به دامنت آقا فلان! تا گفتم دستم به دامنت، تلفن صدا زد، ـ فلانی درست شد!

همین! اصلا دو ثانیه هم نرسید! اصلا صبر نکرد یک پنج دقیقه بعد! یک پنج دقیقه بعد! مثل این‌که از قبل درست شده بوده فقط منتظر توجه این بوده که بابا ما زودتر درست می‌کنیم، نیازی هم به آن یک لحظه نداریم.

یکدفعه تلفن زنگ زد، می‌گفت عمویمان بود، گفت همین الان درست شد، امضا شد! بدون هیچ علت و دلیل، امضا شد. یعنی همینی که می‌گفت نه، شروع کرد امضا کردن! اِ اِ اِ! خود او مانده بود! خود آن که روابط داشت در این مسائل، مانده بود! که این‌که الآن دارد می‌گوید که این نمی‌شود، بعد می‌گوید بده بده!

عجب! این چه بساطی است! این چه داستانی است؟!

این می‌شود ولیّ خدا!

لا تأخذه سنة و لا نوم. مرحوم آقا در کتاب روح مجرد چی آوردند؟ به آقا سید ابراهیم کرمانشاهی فرمودند: اولیاء خدا خواب و بیداری ندارند. مگر نگفتند؟ این را هم بنده دارم می‌گویم؟ گفت همین الآن امتحان کنید! گفت آخر حیف نیست امتحان کنیم؟ فردا سر سفره آقای حداد گفتند: بعضی‌ها می‌گویند اولیاء خدا خواب و بیداری ندارند. این دست خداست، دست ما نیست، که به هر کس که می‌خواهد می‌دهد.

بفرمایید! این همان است که می‌گوید هر لحظه، در خواب باشم، جوابت را می‌دهم. در حال غذا خوردن باشم جوابت را می‌دهم، در حال مجلس و صحبت کردن با افراد هم، جواب تو را می‌دهم!

لا یشغله شأن عن شأن. این را می‌گویند مقام جامعیّت. در مقام جامعیّت ولایت، انصراف از حیثیّت به واسطهٔ انشغال با حیثیّتی دیگر، نیست. در آنِ واحد. این بحث را اصولیین دارند دیگر. که در آنِ واحد، آیا انسان می‌شود که از یک کلام، دو معنای مختلف را قصد بکند یا نه؟ خب به حسب ظاهر نمی‌شود. چون هر کلمه‌ای، یک مفهوم نفسی دارد و یک کلام نفسی دارد و ارادهٔ انسان به هر کلامی، اقتضا می‌کند که یک کلام نفسی مترتّب بر او، از او قصد بکند. خب این یک مسئله‌ای است که بین اصولیون است.

مرحوم آقای بهجت ـ رحمة الله علیه ـ ایشان این مطلب را در مجلس آقای خوئی شنیده بود. یعنی

بحث چیز بود که... و نظر ایشان هم همین‌طور بود. نظر آقای خوئی هم مثل بقیهٔ اصولیون اینطور بود. خدا رحمت کند. آقای خوئی به مرحوم آقا می‌فرمودند: ما مثل دیگران قادح عدالت اولیاء و عرفاء نیستیم!

خب باز هم یک گلی به جمالشان که اقلّا این مقدار را ابراز لطف فرمودند و قدح عدالت اولیاء الهی را نفرمودند مثل بقیه! بله، چیزهایی... بگذریم که دیگر حالمان خیلی [بد] می‌شود از این مطالبی که شنیدیم و دیدیم که... بله...! آقای بهجت این قضیه را به مرحوم قاضی می‌گویند. مرحوم قاضی می‌فرمایند که نه! این مربوط به افراد عادی است که اینها سعهٔ محدود دارند. بروید به ایشان بگویید که آیا شما وقتی که دارید با یک شخصی صحبت می‌کنید، یک بچه هم بغلتان است و یک کاسهٔ ماست هم در دستتان است، آیا صحبت کردن با این، باعث می‌شود که از این دوتا منصرف بشوید، بچه از دستتان بیفتد؟ کاسهٔ ماست هم برگردد؟ یا نه؟ در آن واحد، هم دارید با این صحبت می‌کنید، هم مواظب بچه هستید، هم کاسهٔ ماست، هم فرض بکنید که خودتان را روی پا نگه داشتید، این اراده‌های متفاوت، نسبت به مصادیق متفاوت در آن واحد دارد الآن در شما ظهور پیدا می‌کند. چه اشکال دارد که یک نفر که به مقام جامعیت رسیده باشد، بتواند از یک کلام در آنِ واحد، معانی مختلف را قصد کند؟

آقای بهجت می‌گفتند، بنده بودم که داشتند برای مرحوم والد نقل می‌کردند، می‌گفتند که من آمدم پیش آقای خوئی و این را نقل کردم. فردایش گفتم که آقا این اشکال است!

ایشان گفتند: این حرف تو نیست! کی به تو گفته؟ این حرف، حرف تو نیست!

گفتم: این حرف آقای قاضی است!

گفتند: بله، این حرف مال ایشان است! این مربوط به تو نیست! تو این به نظرت نمی‌آید! و ایشان دیگر چیزی نگفتند و نسبت به این قضیه ایراد و اشکالی دیگر نکردند.

لا یشغله شأن عن شأن. این مقام مقام ولایت است. این مقام مقام امامت است. که در مقام امامت، التفات به یک مطلب، موجب انصراف از مطلب دیگر نمی‌شود. امام زمان علیه السلام و ارواحنا فداه، الآن واسطهٔ فیض الهی است. واسطهٔ فیض الهی یعنی چی؟ یعنی تک تک موجودات عالم وجود ـ ما سوی الله ـ یعنی نسبت به مجردات و غیر مجردات، تمام آن‌ها تا نظر امام علیه السلام بر کیفیت ایصال فیض، از آن مبدأ فیّاض به او نباشد، در دم معدوم است! این معنا، معنای واسطه است. چه نسبت به وجود اول، چه نسبت به وجود ثانوی، فیض ثانی، ثالث، همینطور، صفات مختلفه، اسماء مختلفهٔ کلیه که اینها همه نزول پیدا می‌کند. در هرچه. شما یک نفر را در نظر بگیرید. یک نفر در حیثیّت اولیه فردی است که حیّ است. وجود دارد. این وجودش تا ارادهٔ امام زمان بر وجود او نباشد، او در دم می‌شود عدم. یعنی الآن فرض کنید که سرور معظم آقای آسید محمدِ... که در اینجا حضور دارند، این اگر یک لحظه نظر امام علیه السلام بر وجود ایشان نباشد، دیگر من ایشان را دمِ این ستون نمی‌بینم! اِ! کو؟ کجا رفت؟ پس این‌که الآن من دارم می‌بینم، به خاطر این که نظر امام علیه السلام بر وجود، نفس وجودِ ذی جودِ این سید اولاد پیغمبر، الآن تعلق گرفته. این یک. این مربوط می‌شود به وجود اول. حالا برویم سراغ وجود دوم که سرتان سوت برمی‌دارد حالا. دوم، تا نظر امام علیه السلام بر مشاعر ایشان تعلق نگیرد، که گوش ایشان بشنود، ایشان صدای مرا نمی‌شنود. این دو. سوم: تا نظر امام علیه السلام بر چشم ایشان تعلق نگیرد که صورت و سیمای بنده را نبیند، نمی‌بیند. چهارم: تا نظر امام علیه السلام بر فکر ایشان که این را بشنود، نظر امام بر این‌که بفهمد، یکدفعه نگاه می‌کنی می‌بینی همین یکی را تا او نخواهد، هیچ کدام از این صفات و اسماء جزئیه در ایشان تحقق پیدا نمی‌کند. ایشان چند نفر است؟ یکی! این را شما ضربدر شش میلیارد نفر کرهٔ زمین کن. کرهٔ زمین را ضربدر کهکشان‌ها کن. کهکشان‌ها را ضربدر همهٔ آسمان کن. بعد این‌ها را، همه [ی] مجردات را به حساب بیار. آنوقت می‌فهمی معنای ولایت امام زمان چی است! یعنی هر پلکی که دارد الآن زده می‌شود. هر ذره‌ای که در

کل عالم وجود، ـ مجرد و غیر مجرد ـ دارد می‌رود، این نفس وجودش، به وجود و نفس امام زمان علیه السلام است. این معنا، معنای چی است؟ **لا تأخذه سنة و لا نوم**. آن **لا تأخذه سنة و لا نوم** مربوط می‌شود به امام زمان. آن **لا یشغله شأن عن شأن** مربوط می‌شود به امام زمان. این معنا!

آنوقت می‌گویند امام زمان علم غیب دارد یا ندارد؟!

یعنی آدم نمی‌داند بر این حرفها بخندد یا گریه کند؟! وقتی که داریم: **بوجوده ثبتت الأرض و السماء و بیمنه رزق الوری**، معناش این است! رزق وری، ما سوی الله به واسطهٔ وجود حضرت مرزوقند. رزق عادی، رزق نان، رزق آب، رزق علم، رزق حیات، رزق کمال، رزق تجرد. تمام رزقی که از فیض مطلق و بسیط الهی بر همهٔ عالم هست، به واسطهٔ نفس امام زمان است. به واسطهٔ نفس ایشان. آنوقت ولیّ الهی همین است. منتها ولیّ الهی نه مستقلا، در تحت ولایت امام علیه السلام. این است قضیه. نه در کنار امام زمان، این می‌شود کفر! در تحت ولایت. این ولیّ در تحت ولایت امام علیه السلام، **لا یشغله شأن عن شأن. لا تأخذه سنة و لا نوم**. این معنا معنای ولایت است. خب بسم الله! این کجاش اشکال دارد؟ این معنا معنای ولایت است. حالا امام سجاد می‌فرماید ما باید سراغ این ولایت برویم. **یا خیر من دعاه داع**. بهترین مدعوّ در این عالم کیست؟ آن کسی است که نه مرض دارد که به خاطر مرضش عذرخواهی کند:

ببخشید آقا الآن مریضم، کسالت دارم، ان‌شاءالله بعد خدمتتان می‌رسم. ان‌شاءالله بعد دنبال این بروم. حالا راجعش فکر کنید. یا این‌که خودش گرفتار است، بگوید من خودم گرفتاری دارم. یا اینکه، یا این‌که، یا این‌که...

هر وقت بخواهید: نصف شب بیدار شوید، خدا بیدار است. بعدازظهر، خدا بیدار است. موقع صبح، خدا بیدار است. اشتغال به امور سایر عباد، مانع نمی‌شود که از توی بندهٔ خاص غفلت کند، هیچ! همین که اسم تو آمد در پروندهٔ موجودات، ثبت شد، تمام شد! آمد جلوی تابلوی خدا. مثال می‌زنم‌ها! آمد جلوی اینجا، دیگر تمام شد! یک شخصی به نام آقای آقا سید محمد، دیگر در اینجا ثبت شده. دیگر تمام شد. دیگر این نمی‌شود یک لحظه کم‌رنگ‌تر باشد، یک لحظه پررنگ‌تر باشد، یک لحظه حالا سرِ خدا چیز است...

مرحوم آقا می‌فرمودند یک وقت کربلا بودیم، روز عید غدیر بود. رفقا خیلی آمده بودند از ایران، از جاهای دیگر، و این حاج عبدالجلیل در کاظمین و اینها، آمده بودند. آقای حداد یک فرزند دارند که الآن هم هست، فرزند بزرگتر، که بسیار، بسیار بزرگوار. بسیار صاف، انقدر این بشر صاف است، که در صافی دیگر اسم صفاء برای او کم می‌آورد! صاف، پاک، بی غل و غش، خیلی... می‌خواست برود برای نجف و زیارت و برگردد. حاج عبدالجلیل رو می‌کند و می‌گوید آقا وقتی که رفتید آنجا، من یک حاجت دارم، این را به أمیرالمؤمنین بگو، جوابش را هم بگیر بیار! خب آقای حداد این را چیز کردند و خندیدند و فلان و این چیزها و آن هم گفت باشد. رفتند و بعد اینها هم تا شب بودند، دیگر موقع عصر برگشت و خلاصه اینها بودند. خب عبدالجلیل! گفتش که خب چیز کردی؟ رفتی آنجا حاجت ما را گفتی به...؟ گفت: آره والله، ولیکن علی سرش خیلی شلوغ بود، نمی‌دانم شنید یا نشنید؟! من گفتم ولی اما علی خیلی سرش شلوغ بود، خیلی داد و بی‌داد بود، نفهمیدم شنید یا نه؟ آقای حداد غش غش می‌خندیدند! بقیه و اینها هم....

لا تأخذه سنة و لا نوم! لا يشغله شأن عن شأن. أمیرالمؤمنین که چرت ندارد، بیداری ندارد، خواب ندارد، صدا و مزاحمت ندارد. البته، اینهایی که می‌روند در حرم و داد و بیداد می‌کنند، همهٔ اینها کار حرام و خلاف می‌کنند. حرم جای داد و بیداد نیست. جای سکوت است، جای دعاست. بعضی‌ها شنیده‌ام می‌روند آنجا شعر می‌خوانند، همینطوری داد می‌زنند. این شعر را برو در خانه‌ات بخوان! اینجا می‌خواهند زیارت کنند، نماز بخوانند، چکار کنند. مگر اینجا هیئت است؟ یا این‌که می‌روند در حرم امام حسین می‌نشینند شروع می‌کنند به روضه خواندن و... روضه را برو در خانه‌ات بخوان! برای چی اینجا می‌خوانی؟ برو توی خانه‌ات بخوان، برو در صحن بخوان، کناری بگیر بنشین. الآن در صحن می‌گیرند می‌نشینند، روضه می‌خوانند، سینه می‌زنند، چکار می‌کنند، اما در حرم، جای عبادت است، جای سکوت است، جای توجه است، این امور، مزاحم با حال دیگران است و اینها صحیح نیست. بلکه می‌شود گفت خلاف شرع است.

خب؛ امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: اینجا بیا! سراغ این خدا بیا. **یا خیر من دعاه داع، و أفضل من رجاه راج.** کسی که از هر مرجوّی تو بالاتری. کسی که هیچ مرجوّ و مورد امیدی به پای تو نمی‌رسد. انسان امید داشته باشد. امید به یک شخص داشته باشد، باز احتمال می‌دهد که آنطور که باید و شاید، انجام ندهد، صددرصد به دنبال نرود، هشتاد درصد برود. یا مثلا دیر بشود، و امثال ذلک دیگر. هر کسی می‌خواهد باشد. حتی پدر باشد. حتی مادر باشد. حتی برادر باشد. برادر باشد! در این دنیای وانفساه، انسان دیگر همه چیز می‌بیند و همه چیز را تجربه می‌کند. و چه تجربهٔ مفید و خوبی است که خدا به انسان نشان می‌دهد، این کسانی که بهشان امید داشتی یک وقت، برادرت، خواهرت، دخترعمه، دخترخاله، پسر خاله، پسرعمه، شریک، رفیق، کسانی که... عمو، دایی، اینها، ما هوایت را داریم، ما پشتت را داریم، روی ما حساب کن! تمام این افراد، همهٔ این‌ها یک روزی می‌آید که امید انسان از آن‌ها ناامید می‌شود.

یک نفر یک شب ـ یک وقتی ـ به من می‌گفت: تو به فلان شخص چرا آنطور که باید و شاید توجه نداری؟ چرا؟ این الآن مثلا اینطور است، اینطور است، گفتم: من به خندهٔ الآن این نگاه نمی‌کنم. من به آن موقعیت بعد از دو سه سال دیگر او دارم نگاه می‌کنم! می‌گفت: نه، اشتباه است و فلان... گذشت، مسائل گذشت، اوضاع گذشت و بعد از دو سه سال دیگر، مطالب تغییر پیدا کرد و تمام آن خنده‌ها که رفت هیچ، ای کاش فقط آن خنده‌ها نبود! به جایش هزار مطالب دیگری بود! هزار مطالب دیگر! و مسائل دیگر. یک روز به آن شخص گفتم: حال شما خوب است؟ شما دارید این مطالب را می‌بینید! خودتان دارید نظاره می‌کنید! یاد آن حرف دو سه سال پیش افتادید که.....؟

خنده‌هایی که به انسان می‌شود، همهٔ اینها روی اغراض است. همهٔ اینها روی حساب و کتاب است! بعد اوضاع تغییر پیدا می‌کند. این خنده‌ها دیگر نمی‌ماند. این تبسم‌ها دیگر نمی‌ماند. عوض می‌شود. پس چه خوب که انسان از هم‌اکنون، متوجه باشد. متوجه حالش باشد، متوجه موقعیتش باشد. متوجه این‌که الآن چه کنم؟ الآن چه کنم؟ البته عرض می‌کنم، این‌ها مربوط به رفاقت‌های عادی است‌ها! اما در رفاقت‌های سلوکی و رفاقت‌هایی که برای خداست، آن جایگاه دیگری دارد، آن حساب و کتاب دیگری دارد و آن از دایرهٔ این مطالب خارج است. این برای رفاقت‌های عادی، رفاقت‌های دنیا، رفاقت‌هایی که بر اساس مسائل مادی، ارتباطات، و این‌گونه مطالب پیش می‌آید. امیدهایی که انسان دارد در این‌گونه مسائل.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: اگر من بخواهم امیدی در این دنیا به یکی داشته باشم به چه کسی امید داشته باشم، بهتر از تو؟ اگر بخواهم یکی را بخوانم، چه کسی را بخوانم بهتر از تو؟ نیمه شب جوابم را می‌دهی، صبح می‌دهی، بعدازظهر می‌دهی، در گرفتاری می‌دهی، در همه جا می‌دهی،

جوابت قبل از سؤال من آماده است! من وقتی که سؤال می‌کنم به او تازه می‌رسم! تو جواب را آماده نگه داشتی، سؤال کن تا ببینی! درخواست کن تا ببینی! امید پیدا کن تا مرجوّ خودت را ببینی، مشاهده کنی!

لذا انسان باید در راه خدا و در سیر، به این نکته توجه کند که سیر خدا، عبارت از امور دنیوی نیست، که انسان مسائلی را انجام می‌دهد برای رسیدن به یک مقصد و مطلوبی که بعد حاصل می‌شود. آن به جای خودش. سیر خدا عبارت است از حرکت هر ثانیه و هر لحظه، و گرفتن پاداش و اجر در همان لحظه. این معنا، معنای سیر است. که البته هر کدام از اینها مقدمه می‌شود برای اینکه انسان به آن نتیجهٔ آخر دسترسی پیدا بکند.

دیگر وقت گذشت و ما هم بقیهٔ مطالب را موکول می‌کنیم ان‌شاءالله برای شب‌های بعد که چطور این امید به پروردگار، موجب حرکت و شوق انسان است؟ و [چگونه] این حالت نفس، موجب تبدّل ارزش‌ها خواهد شد؟ یک امر، از گناه، تبدیل به ثواب می‌شود! یک امر، ـ نه تنها خدای متعال می‌آید و گناهان انسان را می‌بخشد ـ بلکه گناهان انسان تبدیل به ثواب می‌شود. گناهان انسان تبدیل به خیر می‌شود و این نحوهٔ تبدیل، این، چگونه خواهد بود؟

اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحَمَّد